

زخمه ای از دل.....با یاری و الهام از سروده های :

نصرت رحمانی

من آبروی عشقم*.....محمد جواد طواف

حالا روزی دوبار از آن مسیر می گذرم، از درب شرقی وارد پارک لاله می شوم، از درب غربی خارج می شوم، و از آن سوی خیابان به سمت شرکت می روم، در طی مسیر، خاطراتم دوباره زنده می شوند. آن روز را بیاد می آورم که با هم در بلوار کشاورز قرار داشتیم، و من قدم می زدم، و تو مرا از روی بوی عطرم پیدا کرده بودی!

فضای کوچه میعاد

طنین حاضره ی ضربه های گام ترا
به ذهن منجمد سنگفرش، امانت داد.
و آب بود که می رفت

با هم به پارک رفتیم، ساعتی حرف زدیم، از من، از تو، از دوست داشتن ... برای اولین بار بود که دوست داشتنمان را به هم می گفتیم، قبلن نگاههایمان این را گفته بود، قبلن وقتی نوارشاهزاده کوچولو را به من داده بودی، گفتی من اهلی تو هستم، به من فهمانده بودی دوستم داری، ولی چیزی در درون من اجازه نمی داد تا واکنش مناسبی نشان دهم، شاید آنقد در کتاب ها و روزنامه ها و بحثهای سیاسی غرق بودم که این گونه احساس ها در لابلای بحث های داغ اجتماعی گم می شد. حالا دیگر نه کتاب در دستمان بود و نه روزنامه، تا مانعی برای راحت حرف زدنمان باشند!،... یادت می آید به من گله می کردی که ترا نمی بینم؟!.. گاهی عصبانی می شدی و می گفتی تو مگر مرد نیستی؟!... ولی من ترا می دیدم و مدتها بود که احساسم را پنهان می کردم،.... و نسل ما چقدر سخت احساسش را بیان می کرد! اینطور نیست؟

از ما گذشت

باید به ابرها بیاموزیم
تا از عطش گیاه نمیرند

باید به قفل ها بسپاریم
با بوسه ای گشوده شوند
بی رخصت کلید

وقتی هوا تاریک شد، بر گشتیم. در مسیر برگشت کیفم را از دست راست به دست چپ دادم، و تو نیز هم زمان چنین کردی. بعد کم کم دامنه حرکت پاندولی دست راستم کمتر شد، و آرام به سوی تو آمد، و دست چپ تو نیز به طرف من. در یک زمان سرانگشتانت را حس کردم، بعد کم کم دستت را در دستم گرفتم. سه سال بود با هم دوست بودیم و من تا آن زمان دستت را در دستم نگرفته بودم.... و هنوز هم، هیچ دستی آن حس را در من ایجاد نکرده است... و من چه بیتاب شده ام، در پی یافتن دستی به گرمای دست تو. دیگر انگار حوصله ۳ سال صبر کردن را ندارم..

دست مرا بگیر
از چار راه خواب گذر کن
بگذار بگذریم زین خیل خفتگان!
دست مرا بگیر
تا بسرایم
در دستهای من
بال کبوتری است

آخرین باری هم که تو را دیدم، در همین پارک بود، من گریه می کردم، تو چشمانت پر از اشک شده بود و به پشتم دست می کشیدی.... ما ناچار بودیم رابطه مان را قطع کنیم....

آینه دار رابطه ام بنشین
بنشین کنار حادثه بنشین
یاد مرا به حافظه بسپار
اما ...، نام مرا
بر لب میند که مسموم می شوی
من داغ دیده ام

محل کارم تغییر کرده است. و از امروز، هر روز (تا وقتی که محل خانه مان نیز تغییر کند) از میان پارک لاله، گذرخواهم، در حالی که آهنگ فیلم پاپیون، آهنگ مورد علاقه ام را که هر وقت کوه می رفتیم می زدیم، با سوت می زنم. این آهنگ را از بچگی دوست داشتیم، و زمانی در مسیر خانه تا مدرسه و برعکس آنرا با سوت می زدیم.... نگاهم را روی مردم می چرخانم، مردان و زنانی را می بینم که ورزش می کنند، تعدادی از مردان تخته نرد باز می کنند، تعدادی دیگر شطرنج، بساط فوتبال و بدمینتون و والبیال هم براه است، گل های ارغوان، مرا به یاد خانه رشت مان می اندازد، که این موقع پر از گل بود، گل های فصلی با آرایش زیبایی کاشته شده اند، مثل گلهایی که من و پدر در باغچه خانه می کاشتیم.... با دیدن دختر ها و پسرهایی که

دست در دست هم، و گاهی در آغوش هم روی صندلی های پارک نشسته اند، جای خالی تو را بیشتر احساس می کنم. هرگز با تو هم آغوش نشدم. ولی لذت لمس سرانگشتان دستت برایم از هر هم آغوشی ای بیشتر بود. فکر می کردم می توانم فراموش کنم... و همه چیز را، اما نمی شود!

گاهی منتظرم برگردی. خیلی وقت ها منتظر تلفنت هستم.... بر می گردی؟.... حالا که دیگر تنها شده ای، بر می گردی؟.... یا من باز به دنبال دستی دیگر باید در انتظار بنشینم؟

برگرد..

برگرد! ای رمیده وحشی، که سالهاست،
در انتظار آمدنت شعر گفته ام

برگرد! برگرد، سالهاست
با یادت ای گریخته! آنی نخفته ام.

برگرد! تا بپای تو ریزم سرشک ها.
برگرد! تا برای تو خوانم ترانه ها.
برگرد..

• عنوان نیز برگرفته از یکی از اشعار، نصرت رحمانی است.
